



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و چهل و هشتم





آقای پویا از آلمان



حکایت غلام هندو یا انسان گرفتار در تاریکی ذهنش که برای خواسته‌ی نابه‌جایش مورد تجاوز قرار می‌گیرد، حکایت تمام ما انسان‌ها بر روی زمین است. داستان‌های مثنوی در بستری از پویایی به سر می‌برند. یعنی گاهی مولانا مقصود اصلی خود را از بیان داستان از زبان به زعم ما شخصیت خوب و گاهی از زبان باز به تعبیر ذهن ما شخصیت بد بیان می‌کند. با در نظر داشتن این اصل می‌توانیم خود را در اختیار داستان قرار بدهیم تا آن نسیم زنده‌کننده‌ی داستان ما را با پیامش آشنا کند.

مولانا در این داستان یکی از دردناک‌ترین ولی تأثیرگذارترین صحنه‌ها را برای بیان اصل گرفتاری ما در این جهان انتخاب کرده است. صحنه‌ی تجاوز مردی قوی هیکل به غلامی از هیچ کجا بی‌خبر. چرا مولانا این قالب را انتخاب می‌کند؟ برای این که ما سالها برنامه گنج‌حضور را می‌بینیم و در پای درس مولانا می‌نشینیم یا به طرق دیگر به معنویت می‌پردازیم ولی یک تصمیم قاطع نمی‌گیریم که از من‌ذهنی خارج شویم. یک تصمیم قاطع نمی‌گیریم که کیفیت تسلیم و فضاگشایی خود را زیر ذره‌بین قرار دهیم. مولانا با نگاه به شدت تیزبینش این موضوع را می‌سنجد و به بیان این داستان می‌پردازد. داستانی که در انتهایش برای ثابت کردن عدم قطعیت تصمیم ما برای خارج شدن از من‌ذهنی داستان پروانه‌ی فراموشکاری را ارائه می‌دهد که خود را بارها و بارها به آتش می‌زند و هر بار فراموش می‌کند.

بزرگترین خطر موجود در کمین آدمی فراموشکاری است. فراموشی این که برای چه در پای تلویزیون نشسته‌ام و برنامه را نگاه می‌کنم. انسان گرفتار در ذهن اصولاً نسیان و فراموشی دارد. شاید غلط نباشد که برخی ریشه‌ی کلمه‌ی انسان را نسیان یا همان فراموشی می‌دانند. تمام تلاش‌های برنامه‌ی گنج‌حضور و دروس مولانا برای تبدیل است. تبدیل شدن به هشیاری خالص رها شده از ذهن. هر هدف دیگری، هر مقصود دیگری، هر محرک دیگری غیر از این منجر به شکست انسان و گرفتار ماندن آن خواهد شد. نام غلام هندو در این داستان فرج است. در جایی از داستان و یکی از اصلی‌ترین سکانس‌ها و اوج داستان فرج از فرط درد نعره و فریاد می‌زند. نعره‌ای که نه تنها به گوش هیچ کس نمی‌رسد بلکه گویی پایانی هم برای آن متصور نیست. نعره‌ای که از فرط بیچارگی است.

هندوک فریاد می‌کرد و فغان
از برون نشنید کس از دف‌زنان

ضربِ دفّ و کفّ و نعره مرد و زن
کرد پنهان نعره آن نعره‌زن

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۶ و ۳۰۷

به شخصه این نویسنده مورد تجاوز جسمی قرار نگرفته‌ام ولی بارها و بارها شده است که هُشیاری خالصم مورد تجاوز هولناک ذهن و ابزارهای او قرار گرفته است. یک فارسی زبان معنای واژه‌ی نعره‌زن به هنگام تجاوز را به خوبی متوجه می‌شود. فریادزنده‌ای بلند. فریادی غیر قابل تصور که انسان از سر استیصال مجبور به انجام آن شده است. من به عنوان یک جوان ۲۸ ساله بارها نعره زده‌ام. وقتی برای هویت خواستن و تعریف خود به وسیله‌ی ذهن به ذهن رجوع کردم و ذهن ناقصم راه‌حلی بی‌هوده را ارائه داد و من پس از انجام آن با درد شدید روبرو شده‌ام. نه تنها مشکلم حل نشده باقی ماند، بلکه درد کَنده‌شدن آن همانیدگی به دست زندگی نیز به جا ماند. چرا؟ برای این که از مسئله‌ی اصلی ناآگاه بودم. مسئله‌ی اصلی تعریف هُشیاری حضور که تعریف ناپذیر است در این لحظه به وسیله‌ی ذهنی است که درکی از بی‌نهایت ندارد.

هندوک فریاد می‌کرد و فغان
از برون نشنید کس از دف‌زنان

ضربِ دفّ و کفّ و نعره مرد و زن
کرد پنهان نعره آن نعره‌زن

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۶ و ۳۰۷

جامعه‌ی بشری به کلی راه را اشتباه رفته است و هنوز هم که هنوز است هیچ‌کس نعره‌های مولانا را در آثارش نمی‌شنود. من از ابتدای زندگی‌ام به دلیل آموزش درست ندیدن به دنبال هویت گرفتن از خواسته‌های بیرونی بوده‌ام. از مدارک آموزشی و دانشگاهی زندگی خواستم ندادند. از عشق‌های زمینی دوران نوجوانی زندگی خواستم ندادند. از تعریف و تمجید اساتید و خانواده‌ام زندگی خواستم ندادند. از دوستانم و وقت‌گذرانی با آنها زندگی خواستم ندادند. از اولین ماشینی که برایم خریدند زندگی خواستم نداد. از رابطه‌ی جنسی زندگی خواستم نداد. از زندگی کردن در کشور دیگری خواستم نداد. از از از از... ندادند و نخواهند توانست بدهند. شگفت‌انگیز است که تا بیست و سه‌سالگی کسی نبود که به من بگوید پویا از جسم زندگی نخواه. زندگی از جسم به تو جاری نخواهد شد بلکه برعکس این تو هستی که باید از درونت به بیرون زندگی بریزی. شگفت‌انگیزتر این است که جامعه‌ی بشری در پشت حله‌ی قلبی تجاوز به روح من کف و دف هم می‌زند. یعنی یک هشیاری‌ای که باید به دنبال خالص شدن باشد را به هم‌هویت شدن با اقلام این دنیایی و همانیده شدن با آنها تشویق می‌کند. بشر گرفتار در دستان نیروی همانیدگی در مقیاس عظیمی پول خرج می‌کند تا آدم‌ها هرچه بیشتر همانیده بشوند. و یا به تعبیر مولانا دف و کف می‌زنند. شگفت‌انگیزتر این است که تمام منابع جواهری به نام زمین را استفاده می‌کنیم، تنها و تنها برای همانیده شدن و این که همانیدگی‌ها مان را به یکدیگر نشان دهیم تا برتر درآییم. فهم عمیق بیهودگی این کار با ذهن تا ابد هم امکان‌پذیر نخواهد بود. و صدای فغان و نعره‌ی هشیاری پاک ایزدی در هیاهوی جشن ساختگی همانیده شدن گم می‌شود و مورد تجاوز قرار می‌گیرد.

هندوک فریاد می‌کرد و فغان
از برون نشنید کس از دف‌زنان

ضربِ دفّ و کفّ و نعره مرد و زن
کرد پنهان نعره آن نعره‌زن

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۶ و ۳۰۷

آیا نه این که هر کودکی که پا بر روی زمین می‌گذارد با نگاهش، با سکوتش، با حرکاتش نعره می‌زند که من از جنس عشق هستم مرا شناسایی کنید. من از جنس جسم نیستم مرا به جسم نبرید. آیا ما نعره‌ی آن ناظر درونیمان را می‌شنویم که نعره می‌زند همانیده شدن بس است و زندگی در الگوهای تکراری فکر و عمل بس است، را می‌شنویم؟ انسان گرفتار در من‌ذهنی این نعره را نخواهد شنید. شنیدن این نعره گوش عدم شنو می‌خواهد. آیا نه این که انسان‌ها به طور ذاتی به یکدیگر نعره می‌زنند که عشق درون من را شناسایی کنید نه متعلقاتم را. آیا آنهایی که مرکز خود را عدم می‌کنند درصدد این نیستند که با مرکز عدم نعره بزنند که من این همانیدگی‌ها نیستم. نعره‌ای از جنس نعره‌ی لاضیر.

هندوک فریاد می‌کرد و فغان
از برون نشنید کس از دف‌زنان

ضربِ دفّ و کفّ و نعره مرد و زن
کرد پنهان نعره آن نعره‌زن

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۶ و ۳۰۷

مولانا در یکی از بیت‌های پایانی این بخش راه‌حل کاربردی‌ای را برای این که نعره‌مان در هیاهوی کف‌ودف بیرونیان گم نشود ارائه می‌دهد. برای این که نعره‌مان بتواند از سد صدای جشن و پایکوبی در بیرون و خطابه گفتن من‌ذهنی خودمان و من‌های ذهنی دیگران رد بشود.

پس پیامبر گفت اسْتَفْتُوا الْقُلُوبَ
گرچه مفتی تان برون گوید خطوب
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰

پیامبر عظیم الشان گفته است که فتوا را از قلبتان بگیرید و نه از خطابه‌های مفتی بیرونی. هیچ راهی به جز فضاگشایی برای فتوای درست گرفتن از قلبمان وجود ندارد. هر بیننده‌ای که احساس می‌کند واژه‌ی فضاگشایی برایش تکراری و خسته‌کننده جلوه می‌کند باید مراقب باشد که دیو در کمین است تا این تنها ریسمانی را هم که ما می‌توانیم به چنگ بزنیم تا از ذهن بیرون بیایم، از او بگیرد. مفتی من‌ذهنی ما و دیگران است که در بیرون هر لحظه در حال سخن گفتن است که فضاگشایی تا کی؟ این گونه حرف زدن نشان از هنوز گرفتار ذهن بودن است! تنها مقصود ما از زندگی و مصرف نعمت‌های این جهانی و کره‌ی خاکی فضاگشایی است. فضاگشایی‌ای که باعث تبدیل ما و زنده شدن ما بشود.

گنج حضور و آثار مولانا یکی از نادرترین فرصت‌هایی است برای این که ما بتوانیم به چرخه‌ی اشتباه زندگی مان پایان بدهیم و قاطعانه به همانیدگی‌ها با دو دست ده بدهیم. یعنی از آنها هویت نخواهیم و انزجار از این داشته باشیم که به مرکز پاک خدایمان وارد شوند. فرصتی که باید آن را قدر دانست. فرصتی که بسیار سریع می‌تواند انسان‌ها را از گرفتاری ذهن خارج کند. مولانا با شش دفتر و هزاران غزلیات بس است. او در آثار خود نعره می‌زند که این‌ها را بخوانید بس است. چیز دیگری وجود ندارد تا بخواهید آن را بفهمید. افسوس که نعره‌اش در صدای دف و کف نیروی همانیدگی غالب بر ما گم می‌شود. مطلب به پایان رسیده است و من نتوانستم باز هم به بیشتر از سه بیت از این مجموعه از اشعار پردازم. طلب یعنی با صدای قاطع گفتن که من نمی‌خواهم فرج باشم و در ذهن زندگی کنم. دیگر درد کشیدن کافی است. دیگر زندگی کردن در امید توهمی زندگی گرفتن از متعلقات این دنیایی کافی است. پروردگارا این در باز نخواهد شد مگر با کلید تو و کلید تو هم به دست من نخواهد رسید مگر با طلب رهایی کردنم.

بی‌کلید این در گشادن راه نیست
 بی‌طلب نان سنت الله نیست
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

پویا از آلمان



خانم دیبا از کرج



به نام خدا

با تکرار ابیات مولانا و احترام به بزرگان قرین عشق و خردشان می‌شویم و از نور حضورشان، شمع حضور ما هم روشن می‌شود، حتی اگر در من ذهنی، مرده‌ای متحرک هستیم و یا هنوز شوق زنده شدن به خدا را داریم، با صبر و خاموشی مرکز ما رحمت‌های الهی را جذب می‌کند.

صبر و خاموشی جذوب رحمت است
وین نشان جستن، نشان علت است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

پس با ذهن به دنبال خدا و حضور و نور شمع بزرگان نگردیم که همین گشتن نشان بیماری ما در من ذهنی است.

یک شمع از این مجلس صد شمع بگیراند
گر مرده ایی ور زنده، هم زنده شوی با ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴

یک شمع روشن هزاران شمع را روشن می‌کند، انسانی که با صبر و تلاش و عشق به گنج حضور و نور عدم می‌رسد، تابش نورش بدون حرف زدن و اصرار به دیده شدن به اطرافیانش می‌رسد. چه کسی که طالب نور باشد و چه کسی که در شب ذهن مرده و افسرده باشد کم کم به زندگی زنده می‌شوند.

چونکه گوینده ندارد جان و فر
گفت او را کی بود برگ و ثمر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۸۱

وقتی فضاگشایی می‌کنیم فرّ و شکوه ایزدی به جانمان می‌ریزد و سخن‌های ما تاثیرگذار می‌شود، ولی اگر بر حسب همانیدگیها و هوشیاری جسمی حرف بزنیم، سخنان ما بی نمک و بی ثمر می‌شود پس باید روی خودمان کار کنیم تا سخن ما در فضای صبر و خاموشی مثل چای دم بکشد و گفته‌های ما اول روی خودمان اثر بگذارد و بعد روی دیگران.

سخنم به هوشیاری، نمکی ندارد ای جان
قدحی دو موهبت کن، چو ز من سخن ستانی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵

سخن‌های ما با هوشیاری جسمی و من ذهنی بی نمک است ولی اگر صبر کنیم و خاموش باشیم شراب موهبت الهی را می‌نوشیم و زندگی از طرف ما سخن می‌گوید.

بت شکستی گیرم ابراهیم وار
کو بت تن را فدی کردن به نار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۰۵

تا بت من ذهنی را نشکنیم و همانیدگیها را در آتش عشق نسوزانیم، آزاد نمی‌شویم، وقتی خدا به ابراهیم که نماد انسان به حضور رسیده است گفت: لا أحب الافلین یعنی من چیزهای آفل را دوست ندارم، رخ آتش برای او سمن زار رضا شد و به گلستان جاودانگی عدم رسید. کو کسی که برای زنده شدن به خدا راضی به فدا کردن همانیدگیهایش باشد؟

جز به شب جلوه نباشد ماه را
جز به دردِ دل مجو دل خواه را
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۴۹

در تاریکی است که نور جلوه می‌کند، از خود بپرسیم چرا با وجود این همه نعمت، ما درد می‌کشیم؟ زیرا ما حامله به حضور هستیم ولی راضی نیستیم درد هوشیارانه بکشیم و با مقاومت جلوی زاده شدن مسیح و هوشیاری حضور خود را گرفته‌ایم.

حرص خوردن آن چنان کردش دلیل
که زبونش گشت با پانصد دلیل
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۶

ما به عنوان هوشیاری می‌دانیم با چیزهای غلط همانیده شدیم و هزاران دلیل وجود دارد که هر چه غیر خدا در مرکزمان باشد ما را زبون و پست می‌کند، اما موتور من ذهنی که با حرص و زیاده خواهی کار می‌کند به دنبال جمع می‌رود و از هر انسانی یک درد می‌گیرد، پس نتیجه‌اش جز حرص و خواری و خشم و درد و حسرت نیست.

چرا بستی تو خواب من؟ برای نیکویی کردن
آزیرا گنج پنهانی و اندر قصد اظهاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

چرا زندگی به ما درد می‌دهد و خواب ذهن ما را آشفته می‌کند؟
زیرا قصد خالق از خلق بشر این بوده که گنج عشق و خردش را که در ما نهان است با تسلیم و فضاگشایی اظهار کنیم، زیرا همه ما
بخاطر آموزش غلط پیشینیانمان این گنج را گم کرده‌ایم.

كُنْتُ كَنْزاً گفتم: مخفياً شنو
جوهر خود گم مکن اظهار شو
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹

خدا گفت: من گنجی مخفی بودم بشنو مخلوق من، با همانیدگیها روی گنج درونت را نپوشان و آن را گم نکن، بلکه با شناسایی از هر
چه غیر خداست آزاد شو و لحظه به لحظه فضا را باز کن و گوهر حضورت را آشکار کن.

گنج مخفی بود ز پُری چاک کرد
خاک را تابان تر از افلاک کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲

خدا، زندگی، بودن، انرژی حیاتی و هر چه که نام می‌نهد گنجی مخفی بود که از پُر بودن شکافت و مُشتعل شد، و در ذرّه جسم خاکی ما که از جنس مواد شیمیایی بود، دَمید و آسمانی پدید آورد و ما را سلطان اطلس پوش کرد، تا بتوانیم با فضاگشایی، زیبایی و خرد و عشق را بیافرینیم.

در بَست و دشمن اندر خانه بود
حیلۀ فرعون ز این افسانه بود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۹

داستان زندگی انسانی که خدا را انکار می‌کند مانند افسانه فرعون است که دشمن خود را شناخت و همه درها را بست تا موسی را در خانه‌اش پرورش دهد. ما هم درهای رحمت خدا را می‌بندیم و من ذهنی‌مان را جدی می‌گیریم و پرورش می‌دهیم تا قدرتمند شود و زندگی ما را فلج و نابود کند

با قضا پنجه مَزَن ای تند و تیز
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰

هر چقدر بیشتر در برابر اتفاقات و حکم قضا و قدر می‌ستیزیم، خشمگین می‌شویم و داد و فریاد می‌کنیم آسمان درونمان بسته می‌شود و بیشتر از برکات زندگی قطع می‌شویم، برای هم سو شدن با زندگی چاره‌ای جز تسلیم و فضاگشایی نداریم.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای
در کف شیر نری خون خواره‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

هین بده ای قطره خود را بی ندَم
تا بیابی در بهای قطره یم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۱۹

پس با صبر و خاموشی من ذهنی‌مان را کوچک کنیم و چون قطره‌ای خود را به دریای یکتایی بسپاریم، تا هیچ پشیمانی و حسرتی برای ما نماند.

دل و جان به آب حکمت ز غبارها بشوید
هله تا دو چشم حسرت سوی خاکدان نماند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

آب حکمت همواره از چشمه عشق و خرد زندگی جاریست، اگر مرکزمان را از گرد و غبار فکرها، باورها و دردها بشویم این آب از چهار بُعد ما عبور می‌کند و چشم عدم بین ما باز می‌شود تا دیگر با چشم من ذهنی به خاک همانیدگیها با حسرت نگاه نکنیم.

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



خانم رقيه از اردبيل



با سلام

خلاصه غزل شماره ۲۸۱۴

خنک آن دم که به رحمت سر عشاق بخاری
خنک آن دم که برآید ز خزان باد بهاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خوشا به حال لحظه‌ای که همه ما انسانها مورد رحمت، نوازش، و لطف زندگی قرار بگیریم. مرکزمان را آگاهانه از همانیدگی‌ها پاک کرده، و دوباره به اصل خودمان که جنس خداست، تبدیل شویم. این حالت بدون نوازش و رحمت زندگی امکان ندارد. خوشا به حال لحظه‌ای که از پاییز همانیدگی‌ها، باد بهاری و دم زنده کننده ایزدی شروع به وزیدن کند، و زندگی به تله افتاده و دردهایمان را شفا ببخشد، و عشق، آرامش، شادی زندگی را در درونمان جاری سازد.

خنک آن دم تو بگویی که: بیا عاشق مسکین
که تو آشفته مایی، سر اغیار نداری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خوشا به حال لحظه‌ای که مرکزمان از خزان همانیدگی‌ها پاک شده، و خداوند از مرکز عدم پیغام زندگی را به گوش ما بگوید و ما هم بشنویم. که ای عاشق بینوا که در من ذهنی مرا جستجو می‌کنی و عشق را در ذهنت تجسم می‌کنی. بدان که این بی‌قراری و آشفتگی تو به خاطر همانیدگی‌هایت مانند پول، همسر و فرزندان نیست، بلکه به خاطر زنده نشدن به من و جدایی از زندگی است، و این لحظه پیش خواهد آمد.

خنک آن دم که در آویزد در دامن لطف
تو بگویی که چه خواهی زمن ای مست نزاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خوشا به حال لحظه‌ای که انسان چنگ بزند به دامن لطف تو، و آن لحظه‌ای است که فضا را باز می‌کنیم، و مرکزمان از جنس تو می‌شود، دیگر سر همانیدگی‌ها را نداریم، و فقط لطف و مهربانی تو است. چه مبارک لحظه‌ایست، آن دم که بگویی: ای مست من حالا که می‌خواهی به من ذهنی بمیری، از من چه می‌خواهی، و ما بگوییم، که فقط تو را می‌خواهیم، و از تو یاری می‌جوییم.

خنک آن دم که صلا در دهد آن ساقی مجلس
که کند بر کف ساقی قدح باده سواری

شود اجزای تن ما خوش از آن باده باقی
برهد این تن طامع، ز غم مائده خواری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خوشا به حال لحظه‌ای که با فضاگشایی پی در پی بفهمیم، که ساقی زندگی و ساقی مجلس کائنات خدا است، و همه انسانها را دعوت می‌کند، و آگاهی می‌دهد، که دامن لطفش را بگیریم. جام شراب را در دستش گرفته و به همه انسانها و کائنات می‌دهد، و هیچ کس را از این شراب محروم نمی‌کند. کسانی که در افسانه من‌ذهنی جامد شده‌اند، دعوت نامه خداوند برای آنها ریب المنون است. بنابراین وقتی این لحظه فضای درون باز شد، می‌عشق وارد ذرات وجود ما می‌شود، شروع می‌کند به ارتعاش شادی و عشق و این باده باقی از طرف زندگی می‌آید و این من‌ذهنی طمع کار که از همه چیز زندگی می‌خواست از غم خواستن‌ها رها می‌شود، و موتور خواستنش خاموش می‌شود.

خنک آن دم که زِ مستان طلبد دوست عوارض
بستاند گرو از ما به کش و خوب عذاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خوشا به حال لحظه‌ای که خداوند جریمه همانیدگی‌ها را از من بطلبد و من عمیقاً درک کنم که اینها را از روی میل و رغبت به بهترین مشتری بدهم، تا در مرکزم هیچ همانیدگی نماند. هشیار باشم آن همانیدگی را که بیشتر دوست دارم بدون مقاومت بدهم، تا زندگی هم به زیبایی و روی خوش از من بستاند. فضای درونم باز شود و زندگی خودش را آشکارا به من نشان دهد. این طور نبخشم، نیکی زندگی را دریافت نخواهم کرد.

خنک آن دم که زمستی سر زلف تو بشورد
دل بیچاره بگیرد به هوس حلقه شماری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خوشا به حال لحظه‌ای که پیش خواهد آمد که در اثر فضاگشایی و مستی، زندگی به تله افتاده از این همانیدگی‌ها جدا شود و دل من که در من ذهنی گرفتار و بیچاره شده است به ذوق بیاید و با شور و مستی، یکی یکی همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و بیندازد و بهار زندگی گل حضورم را شکفته کند.

خنک آن دم که بگوید به تو دل: کشت ندارم
تو بگویی که بروید پی تو آنچه بکاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خوشا به حال لحظه‌ای که همه انسانها متوجه بشوند، که هر چه با من ذهنی بکارند، فکر و عمل کنند، مانند خشم، حسادت، رنجش...
درد ایجاد خواهند کرد.
خداوندا چه لحظه مبارکی است لحظه‌ای که دل من بر اثر فضاگشایی و تسلیم باز شود و به تو بگویم که نمی‌خواهم همانیدگی‌هایم را
که کشت ثانوی است روی هشیاری اول که کامل است، بکارم. آن لحظه بگویی که، بکار هرچه بکاری دنبال تو خواهد رویید.

خنک آن دم که شب هجر بگوید که: شبت خوش
خنک آن دم که سلامت کند آن نور نهاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خوشا به حال لحظه‌ای که شب جدایی، یعنی شب من‌ذهنی به ما به عنوان هشیاری و فضای گشوده شده، شب بخیر بگوید. با فضاگشایی لحظه به لحظه، مقاومت و قضاوت ما صفر می‌شود. فضای درون ما وسعت می‌یابد و من‌ذهنی کوچکتر شده، و شب همانیدگی‌ها به پایان می‌رسد و نور روز که به صورت خورشید درون است، به ما سلام می‌کند. و هشیاری روی هشیاری منطبق شده و ما به خدا زنده می‌شویم و این لحظه نزدیک است. خدا تلاش نیکوکاران را ضایع نمی‌کند.

خنک آن دم که برآید به هوا ابر عنایت
تو از آن ابر به صحرا گهر لطف بیاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خوشا به حال لحظه‌ای که با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه از ابر عنایت تو کرم و لطف تو به صحرای سوزان همانیدگی‌ها باران
لطف بیارد و نیروی زنده کننده و دم ایزدی تمام دردهای من‌ذهنی را شفا بخشد.

خورد این خاک که تشنه تر از این ریگ سیاه است
به تمام آب حیات و نکند هیچ غباری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

وقتی فضا را باز می‌کنیم، آب باران به وسیله زندگی روی همانیدگی‌های ما که مثل ریگ‌های سوزان تشنه هستند، می‌ریزد و اگر تماماً
این آب جذب هشیاری بشود، غبار همانیدگی‌ها، بحث و جدل و دردهای ما
فرو می‌نشینند.

دَخَلَ الْعَشِقُ عَلَيْنَا بِكُوسٍ وَ عُقَارٍ
ظَهَرَ السُّكْرُ عَلَيْنَا لِحَبِيبٍ مَتَوَارٍ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

عشق با شراب و جام هایش پیش ما آمد، از آن یار نهان شده برای ما سر مستی پیدا شد.

سخنی موج همی زد که گهرها بفشانید
خمشش باید کردن چو در اینش نگذاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

موجی که از غزلهای مولانا و بزرگان برمی خیزد، گوهر زندگی و باد بهاری را در جان خزان دیده ما زنده می کند، و ما متوجه می شویم که این لحظه با فضاگشایی می تواند لحظه مبارکی باشد. اکنون این موج شادی و انرژی و آرامش و عشق را باید به فعل در بیاوریم و به جهان بریزیم و آنجا اقامت نکنیم. سخن را خاموش کنیم، چون نمی توانیم در سخن، در من ذهنی بمانیم. چون هیچ انسانی را زندگی نخواهد گذاشت که در ذهن بماند.
با سپاس رقیه از اردبیل



خانم هانیه از آلمان



“هر کجا بره هست آنجا گرگ هست.”

تا وقتی من خودم رو ضعیف می‌بینم، اجازه میدم که بقیه روی من نفوذ داشته باشند. مواعی که من تو ذهن هستم، مواعی هستند که من ترجیح دادم بره باشم. بره بودن منه، که باعث گرگ بودن برخی از افراد شده که توانستند من رو فریب بدهند. پس من خودم تقصیر کار هستم و به عنوان بره خودم رو ضعیف و ناتوان حس کرده‌ام و فکر کرده‌ام که فریب خورده‌ام!

من‌های ذهنی دیگر هم البته به قصد کمک به من، بهم کاملاً حق دادند و من ذهنیم بیشتر تقویت شده. بره بودن و گرگ بودن از خصوصیات در ذهن بودن هستند. گول خورده و گول زننده هر دو مقصرند و رو سیاه.

فاعل و مفعول در روز شمار

رو سیاهند و حریف سنگسار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۹

مرسی

-هانیه از آلمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com